

تحلیل نشانه‌های فرهنگی در داستان «کلاغ سفید»

دکتر سهیلا فرهنگی^۱

چکیده

مطالعات فرهنگی (Cultural studies) مطالعه بین‌رشته‌ای فرهنگ است که اساساً مبتنی بر رشته‌های قدیمی‌تر نقد ادبی، انسان‌شناسی، تاریخ و جامعه‌شناسی است. فرهنگ در معنای کلی آن شامل طیف وسیعی از نهادها، مصنوعات و عملکردهایی است که دنیای نمادین ما را می‌سازند، بنابراین هنر، دین، ادبیات، علم، ورزش، آموزش و... را در بر می‌گیرد.

هدف از این پژوهش بررسی نشانه‌های فرهنگی در یکی از داستان‌های کوتاه معاصر به نام «کلاغ سفید» اثر حسین جاوید است که به نظر می‌رسد از ظرفیت خوبی برای مطالعه فرهنگی برخوردار باشد. باورهای عامیانه درباره کلاغ، نقش خواب در چاره‌جویی‌ها، رقص و معانی نمادین آن، باورها و اعتقادات دینی، باورهای عامیانه و اسطوره‌ای درباره مار، نقش سنتی زن در خانواده و خویشاوندکشی از مباحثی است که در این مقاله به آن‌ها پرداخته می‌شود. بررسی نشانه‌های فرهنگی در این داستان، به عنوان نمونه‌ای از داستان‌های کوتاه معاصر می‌تواند نشان‌دهنده افکار، باورها و احساسات نسل معاصر باشد، نسلی که هرچند ممکن است در فضایی مدرن زندگی کند، اما در ژرفای باورهای او می‌توان نمودهایی از فرهنگ و اعتقادات گذشته و سنتی را کاوید و نظاره کرد.

کلید واژه‌ها: مطالعه فرهنگی، نموده‌های فرهنگی، کلاغ سفید، حسین جاوید.

۱. مقدمه

مطالعات فرهنگی رویکردی میان‌رشته‌ای است که از پیوند جامعه‌شناسی، ارتباطات، ادبیات، انسان‌شناسی، فلسفه و... ترکیب شده و هدفش مطالعه پدیده‌های فرهنگی در جوامع گوناگون است. نلسون در ترسیم قلمرو مطالعات فرهنگی می‌نویسد: مطالعات فرهنگی یک حوزه بی‌رشته‌ای، ماوراء رشته‌ای و گاه ضد رشته‌ای است. مطالعات فرهنگی به مطالعه طیف کامل هنرها، اعتقادات، نهادها و روش‌های ارتباطی یک جامعه متعهد است. به نظر او فرهنگ هم به عنوان شیوه زندگی شامل اندیشه‌ها، نگرش‌ها، زبان‌ها، شیوه‌ها، نهادها و ساختار قدرت و هم به عنوان مجموعه کاملی از شیوه‌های فرهنگی شامل شکل‌های هنرمندانه، متون، سنت‌ها، معماری، کالاهای تولید شده و... درک می‌شود (ر. ک. شرف‌الدین، ۱۳۸۷). درواقع مطالعات فرهنگی هم توجه خود را به شیوه‌های بیان نمادین، گفتمان و متن معطوف می‌کند و هم مفهوم فرهنگ را در همه وجوه زندگی به کار می‌برد.

^۱ . استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیام نور . S_farhangi@pnu.ac.ir

مطالعات فرهنگی به عنوان حوزه‌ای مطالعاتی در دهه ۱۹۵۰ در بریتانیا ظهور کرد. این حوزه مطالعاتی ریشه در لیویسیسم (Leavisism) داشت، نوعی از مطالعات ادبی که نامش را از نام لیویس، مشهورترین شخصیت این رویکرد گرفت (دیورینگ، ۱۳۸۲: ۳۱). در زمینه رابطه بین مطالعات فرهنگی و مطالعات ادبی هم جا دارد به تقسیم‌بندی هوگارت به سه شاخه مطالعات تاریخی- فلسفی، مطالعات جامعه‌شناسی، و مطالعات نقد ادبی اشاره شود. از نظر او سومین شاخه مهم‌ترین شاخه است چراکه تنها ادبیات به دلیل آنکه واکنشی به تمام معنا به کیفیت زندگی است، می‌تواند بینش بی‌همتایی درباره ماهیت جامعه به ما بدهد (رهادوست، ۱۳۸۲: ۱۹۹). این تعبیر در برداشت ایست هوپ از «مطالعه ادبی» به منزله شاخه‌ای که تفکیک آن از مطالعات فرهنگی روزبه‌روز سخت‌تر می‌شود نیز حضور دارد (ر. ک. میلنر و براویت، ۱۳۸۵: ۱۴).

هدف از این پژوهش بهره‌گیری از رویکرد مطالعات فرهنگی و نشانه‌شناسی در خوانش داستان کلاغ سفید است که از مجموعه *داستان امروز ایران* برگزیده شده است. این داستان کوتاه نوشته حسین جاوید (۱۳۸۳) است و از ظرفیت خوبی برای مطالعه فرهنگی برخوردار است. اساساً در مطالعه فرهنگی میان آثار ادبی چندان فرقی گذاشته نمی‌شود و ادبیات عامه‌پسند همچون آثار فاخر و گاه بیشتر از آن موارد، توجه قرار می‌گیرد، و همچنان که می‌توان از شعر سعدی و حافظ و تاریخ بیهقی و کلیله و دمنه سخن گفت و به آن‌ها استناد کرد، می‌توان شعر شاعری گمنام یا داستان نویسنده‌ای غیر مشهور را بررسی و تحلیل کرد. دست‌اندرکاران مطالعات فرهنگی به جای آنکه صرفاً «بهترین مطالب اندیشیده‌شده و بیان‌شده» را مورد مطالعه قرار دهند، خود را موظف می‌بینند که «همه مطالب اندیشیده‌شده و بیان‌شده» را بررسی کنند (استوری، ۱۳۸۶: ۱۴). پس این داستان هرچند داستان مشهوری نیست می‌تواند از این دیدگاه بازخوانی و بررسی شود، زیرا می‌تواند بازتاب‌دهنده فرهنگی باشد که نسل نویسنده معاصر تجربه می‌کند، نسلی که ممکن است در فضایی با فرهنگ سنتی یا در فضایی با فرهنگ مدرن زندگی می‌کند اما به مدرنیته می‌اندیشد، از این رو می‌توان نشانه‌هایی از سنت و مدرنیته را با هم در داستان او به تماشا نشست.

بررسی پیشینه تحقیق نشان می‌دهد که پژوهش‌هایی که در آن‌ها به بازخوانی و تحلیل داستان‌های معاصر از منظر مطالعات فرهنگی پرداخته شده باشد انگشت‌شمارند، از مقالاتی که در این زمینه منتشر شده‌اند می‌توان به مقاله «بازخوانی زمان شوهر آهوخانم» (ابادری و امیری، ۱۳۸۴)، «در مصاف دیگری (بازخوانی سه زمان فارسی در پرتو گفتمان غربزدگی)» (ابادری و بهیان، ۱۳۸۶) و «زمان‌های عامه‌پسند ایرانی؛ سازگاری زن» (میرفخرایی، ۱۳۸۴) اشاره کرد که هر سه به بررسی رمان‌های ایرانی پرداخته‌اند، اما در مورد داستان‌های کوتاه معاصر پژوهشی از منظر مطالعات فرهنگی صورت نگرفته است، از این رو ضرورت دارد که با نگاهی میان‌رشته‌ای و از دیدگاه مطالعات فرهنگی به خوانش داستان‌های کوتاه معاصر نیز بپردازیم تا با ساخت اندیشگانی نویسندگان معاصر و دغدغه‌های فکری آنان بیشتر آشنا شویم. درباره داستان کلاغ سفید نیز تنها یک نقد منتشر شده است (ر. ک. سمیعی، ۱۳۸۳) که نقد ارزشمندی است و در این مقاله نیز از آن بهره گرفته شده است.

۲. خلاصه داستان

داستان درباره کلاغ سفیدی است که دو سال روی شاخه درخت بید حیاط خانه راوی می‌نشست و به گفته مادر او «از همان روزی که سر و کله این کلاغ پیدا شده» پدر راوی هم گم شده است. راوی کلاغ را نشانه‌ای از پدرش می‌داند،

حتی در آغاز داستان به صراحت می‌گوید: « آن کلاغ سفید ... پدرم بود و ما نمی‌دانستیم ». راوی و برادرش قصد می‌کنند تا کلاغ سفید را بکشند، اما مادرشان مانع می‌شود، تا اینکه مادر، خواب پدر را می‌بیند- درحالی‌که سرش روی بدن همین کلاغ سفید بود- و پدر به مادر می‌گوید که باید کلاغ- یعنی خودش- را بکشند. راوی تفنگ را از دست مادر می‌گیرد و سر کلاغ را نشانه می‌رود و ماشه را می‌چکاند، اما به جای جنازه کلاغ سفید، جنازه کلاغ سیاهی را پایین درخت پیدا می‌کند. راوی و برادرش به همراه مادر، پس از غسل و کفن کلاغ، شبانه او را به گورستان می‌برند تا دفن کنند. گودالی می‌کنند اما ناگهان ماری از گودال خارج می‌شود، مادر فرار می‌کند و گم می‌شود. سایه مبهم برادر پشت تصویر مار مخفی می‌شود و سرانجام بر زمین می‌افتد. راوی فرار می‌کند و به خانه می‌رسد، اما پدر را با ریش‌های بلند و چهره و لباس خاک‌آلود می‌بیند که روی سگوی جلوی اتاق نشسته و در حال نگاه کردن به اوست.

۳. نشانه‌های فرهنگی داستان « کلاغ سفید »

در این داستان باورهای عامیانه و اسطوره‌ای و نیز اعتقادات ایرانی - اسلامی در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند تا خواننده را به سوی درونمایه داستان هدایت کنند؛ درواقع نشانه‌هایی از فرهنگ سنتی در کنار نمودهایی از فرهنگ مدرن، در ساختار داستان به نمایش گذاشته شده‌اند. سیاهی و شومی کلاغ و اعتقادات خرافی درباره او، عمر دراز کلاغ، خواب و نقش آن در الهام‌بخشی و پیشبرد حوادث داستان، رقص و پایکوبی و معنای نمادین آن، باورهای عامه درباره مار و ارتباط آن با مرگ، و فرهنگ تدفین و غسل و کفن از نشانه‌های فرهنگ سنتی است که در این داستان به چشم می‌خورد. نشانه‌هایی از مدرنیسم از جمله ساختار مدرن داستان، انتخاب کلاغ سفید به جای کلاغ سیاه و به دنبال آن سفیدی به جای سیاهی، و نیز اقدام به پدرکشی از نکاتی است که می‌توان به بررسی آن‌ها پرداخت. نشانه‌های فرهنگی در این داستان را می‌توان در موارد زیر مشاهده کرد:

۱.۳. باورهای عامیانه درباره کلاغ

مطالعات تطبیقی در مراسم و باورهای اقوام گوناگون نشان می‌دهد که در نمادپردازی کلاغ هم جنبه مثبت و هم جنبه منفی وجود داشته است. به نظر شوالیه و گربران احتمالاً جنبه مثبت کلاغ به باورهای صحرائشینان، شکارچیان و ماهیگیران وابسته است، درحالی‌که برای خشک‌نشینان و کشاورزان، کلاغ جنبه‌ای منفی دارد. کیمیاگران نیز مرحله عفونت و ماده سیاه را به کلاغ ارتباط می‌دهند. در ژاپن کلاغ پیک الهی است و در نظر سلسله جو در چین پرنده سعد و بشیر فتوحات محسوب می‌شود (ر. ک. شوالیه و گربران، ۱۳۸۵: ۵۸۲ و ۵۸۵). گاهی نیز کلاغ پرنده‌ای بدشگون به شمار آمده و در تضاد با حواصیل سفید قرار گرفته است. کلاغ در یونان به سبب نیروهای قادر به غیبگویی مورد پرستش بوده و مقدس به شمار می‌رفته است (هال، ۱۳۸۳: ۸۴).

عنوان داستان مورد نظر که با ساختارشکنی نویسنده همراه است « کلاغ سفید » است. کلاغ به رنگ سیاهش شهرت دارد اما کلاغ این داستان در آغاز رنگ سفیدی دارد، به طوری که از نظر راوی داستان، سفیدی عجیب پره‌های کلاغ، همه را بهت‌زده می‌کرد. ولی در پایان و پس از مرگ، رنگ سیاه یعنی رنگ اصلی خود را نمایان می‌کند، رنگی که او را با بدیمنی و مرگ پیوند می‌دهد.

مهم‌ترین ویژگی کلاغ در این داستان شومی آن است که نشانه‌ای از اعتقاد به خرافه و سنت است. مادر راوی خطاب به او و برادرش - که قصد کشتن کلاغ را دارند- می‌گوید: « از همان روزی که سر و کله این کلاغ پیدا شده، پدرتان گم شده، اگر بلایی سر این کلاغ بیاورید، ممکن است دوباره یک نفر دیگر را سر به نیست کند؛ البته در باورهای عامیانه، کلاغ سیاه به شومی شهرت دارد، اما نویسنده با نواندیشی و آشنایی‌زدایی خود، در آغاز داستان، کلاغ سفید را به جای کلاغ سیاه نشانده است. راوی می‌گوید: « فقط مادرم نبود که مخالف کشتن کلاغ بود، تمام کسانی که

کلاغ را می‌دیدند، سفیدی عجیب پرهای کلاغ بهت‌زده‌شان می‌کرد و تنها چیزی که به ذهنشان می‌رسید این بود که این کلاغ شوم است و به هیچ وجه نباید آزاری به او رساند.»

سخن مادر نشانه وجود رابطه میان پیدا شدن کلاغ و گم شدن پدر است. حضور کلاغ به غیاب پدر منتهی شده است و از طرف دیگر دو سال پیش که سر و کله کلاغ پیدا شد، برادرِ مادر (داییِ راوی) نیز شب صحیح و سالم خوابید و صبح دیگر بیدار نشد، پس کشتن کلاغ ممکن است شومی دیگری را نیز در پی داشته باشد. خواب مادر نیز که خواب عجیبی است بیانگر ارتباط کلاغ و پدر است. مادر، پدر را - درحالی‌که سرش روی بدن همین کلاغ سفید بوده - دیده است که به او می‌گوید کلاغ- یعنی خودش - را باید کشت. در تعبیر روانشناختی کلاغ در رؤیا، آن را به عنوان عامل نحوست و در ارتباط با ترس از نکبت و بدبختی به شمار آورده‌اند. در مهاباراته نیز کلاغ با پیام‌آور مرگ مقایسه می‌شود و در بعضی از فرهنگ‌ها کلاغ به صورت پیک یا راهنما و یا حتی راهنمای ارواح در سفر آخرشان ظاهر می‌شود (شوالیه و گربران، ۱۳۸۵: ۵۸۱ و ۵۸۲). کلاغ در این داستان، چه در رؤیای مادر و چه در بیداری، جز شومی و نحوست نشانی ندارد، پس باید نابود شود تا شومی و بدبختی از خانواده دور شود.

سرانجام کلاغ سفید به دست راوی کشته می‌شود، اما کلاگی که زیر درخت بید پیدا می‌شود سیاه است نه سفید. درواقع کلاغ در این داستان با شومی خود سبب گم شدن پدر و مرگ برادرِ مادر شده، سپس به جای پدر نشست و خود را خیر و سفید جا زده است و وقتی پدر در خواب، مادر را از این راز مطلع می‌کند و کلاغ به دست راوی کشته می‌شود، سیاهی کلاغ نمودار می‌گردد و پدر گم‌شده پیدا می‌شود.

حضور روح مرده در بین اعضای خانواده از باورهای عوامانه و سنتی است. بر مبنای این اعتقاد، روح مرده به صورت یک حیوان، پرنده یا حشره در حوالی خانه خود می‌چرخد. البته در این داستان سخن از گم شدن پدر است و به دنبال آن، سخن از کلاگی که ویژگی‌های خاصی نیز دارد از جمله اینکه مدت‌ها بدون آب و غذا زنده مانده است. عمر چهارصد-پانصد ساله کلاغ هم از باورهای عامیانه است که در این داستان به آن اشاره شده است.

۲.۳. نقش خواب در چاره‌جویی‌ها

در داستان‌های عامه‌پسند خواب و رؤیا عنصری تعیین‌کننده در چگونگی شکل‌گیری و تداوم داستان محسوب می‌شود. اعتقاد به درستی خواب از طرفی میراث اندیشه‌های اساطیری و از سوی دیگر مشروط به تهذیب نفسانی و پاک‌دل است. رؤیا می‌تواند وسیله‌ای برای آگاه شدن از ضمیر ناخودآگاه تلقی شود و راهی را برای رسیدن به مطلوب و آرزوی نهفته به روی شخص باز کند.

در آغاز داستان «کلاغ سفید» مادر مخالف کشتن کلاغ است زیرا براساس اعتقادش به خرافه و سنت از شومی این عمل می‌ترسد. ترس او به یکی از پسران هم منتقل می‌گردد و او نیز از کشتن کلاغ منصرف می‌شود، اما مادر خوابی می‌بیند که خانواده را از شک و تردید خارج می‌کند؛ مادر در خواب، پدر را - درحالی‌که سرش روی بدن کلاغ سفید بوده - می‌بیند که پروازکنان به سوی او می‌آید و به او می‌گوید که باید کلاغ - یعنی خودش - را بکشند. شنیدن رؤیای مادر، راوی را بر آن می‌دارد که تفنگ شکاری‌اش را به سمت کلاغ نشانه بگیرد و او را نابود کند.

قرار گرفتن سر پدر روی بدن کلاغ سفید یادآور اصل جابه‌جایی فرویدی است که یکی از کارکردهای رؤیاست. «جابه‌جایی فرایند انتقال یا جانشینی است که به موجب آن عناصر رؤیای آشکار با هیئتی مبدل جانشین عناصر رؤیای پنهان می‌شوند» (گرین و لیبهان، ۱۳۸۳: ۲۲۷). کلاغ داستان به جای پدر نشست است و این جانشینی در رؤیای مادر به او فهمانده می‌شود تا به این وسیله شومی را از خانواده دور کند.

در تحلیل روانشناختی رؤیا آنچه حائز اهمیت است مفهوم رؤیا یا به عبارت دیگر جهت و منظور آن است. تحلیل رؤیا باید در جستجوی محتوای مشخص و معلومی باشد که در ورای آن، نیازها، درگیری‌ها و آرزوهای سرکوب‌شده

مخفی شده است. براساس نقد فمینیستی رهایی از سنت و اقتدار مرد- پدر- سالارانه آرزویی است که مادر در سر می‌پروراند و پسران نیز در پی آنند اما از عاقبت آن می‌ترسند، بنابراین باید به دنبال راهی باشند که عمل آنان - کشتن کلاغ - را توجیه کند؛ خواب مادر و اثبات اینکه کلاغ سفید همان پدر گم‌شده است که دستور قتل خود را خود صادر کرده است بهترین و تنها راه ممکن است؛ اینجاست که خواب مادر به کمک راوی می‌آید و او را که در تصمیم خود- کشتن کلاغ - مردّد است مصمّم می‌کند.

فریود معتقد است که رؤیا پناهگاه بخش ناخودآگاه آدمی است و همه بخش خفه‌شده روان در رؤیا جان می‌گیرد (غیائی، ۱۳۸۲: ۶۱)، در این داستان نیز میل نهفته و ناخودآگاه مادر و پسر خود را به صورت خوابی نمایان می‌سازد تا به این وسیله کشتن کلاغ توجیه شود.

۳.۳. رقص و معانی نمادین آن

در داستان « کلاغ سفید » راوی دو بار از رقص مادر سخن می‌گوید. بار اول زمانی است که راوی گلنگدن را می‌کشد تا آماده تیراندازی به سمت کلاغ شود. این رقصیدن نشانه‌ای از شادی مادر است. راوی می‌گوید: « مادرم هم لبخند زان بلند شد و شروع کرد به رقصیدن »؛ خوشحالی مادر می‌تواند به سبب انتقام‌گیری از مرگ برادر نیز باشد زیرا برادر مادر دو سال پیش و با حضور کلاغ و غیبت پدر ناگهان از دنیا رفت، و هم می‌تواند ناشی از شادی بزرگ‌تری باشد که دلیل آن از بین رفتن شومی و نکبت حاصل از حضور کلاغ است.

اما رقص دوم مادر وقتی است که راوی از گورستان برمی‌گردد و به خانه می‌رسد و می‌بیند که مادرش می‌رقصد و پدرش با ریش‌های بلند به راوی نگاه می‌کند. این رقص نشانه‌هایی از تعجب و تحیر مادر را در خود نمایان می‌کند، زیرا شوهری که دو سال خبری از او نبود ناگهان برگشته است، او در برابر اقتدار مرد لب به سخن نمی‌گشاید، بلکه می‌رقصد. « رقص نیز گفتار است، گفتاری ورای کلمه. جایی که کلام کفایت نکند، رقص برپا می‌شود و چیست این تب که قادر است تمام مخلوق را تا سرحدّ جنون برساند و در هم بریزد. رقص بروزی اغلب انفجارآمیز است که از غریزه زندگی برمی‌خیزد و اشتیاق دارد تمامی دوگانگی‌های روزانه را به دور اندازد و با جهشی، وحدت آغازین را بازیابد » (شوالیه و گربران، ۱۳۸۲: ۳۳۹-۳۴۰). رقص دوم مادر درواقع رقص جنون است؛ حتی اگر بازگشت مرد توهمی بیش نباشد باز هم نشانه آن است که از نظر راوی اقتدار مرد خدشه‌ناپذیر است.

۴.۳. باورها و اعتقادات دینی

انعکاس فرهنگ دینی - اسلامی به‌خوبی در این داستان نمایان است. مراسم غسل و کفن و دفن کلاغ نشانه‌هایی از گرایش نویسنده به بیان مفاهیم مذهبی است. راوی از هفت بار غسل دادن کلاغ، کافور زدن بدنش، پوشاندن کفن و خواندن نماز میت بر او سخن می‌گوید. اما نکته عجیب و ظریفی که شاید عمداً از سوی راوی مطرح می‌شود آن است که می‌گوید: « بعد مادرم جلو ایستاد و دو رکعت نماز میت خواندیم ». قرار گرفتن مادر در جلوی صف و اینکه دو برادر پشت سر او قرار می‌گیرند، شاید نشانه‌ای بر این مدعا باشد که عامل اصلی کشتن کلاغ مادر است؛ پس اینجا هم او باید در جلو قرار بگیرد. روز قبل هم مادر، راوی را مجبور می‌کند دو رکعت نماز بخواند، چون راوی به جسد کلاغ دست زده است؛ پس از نظر مادر واجب است که دو رکعت نماز خوانده شود. البته در این قسمت داستان تناقضی وجود دارد زیرا کلاغ همان روز کشته شده پس اینکه دیروز مادر از دست زدن راوی به جسد کلاغ سخن می‌گوید عجیب به نظر می‌رسد. کلاغ را به گورستان می‌برند تا طبق آیین مذهبی دفن کنند. مادر در گورستان کنار قبر برادر فاتحه می‌خواند اما حضور ماری در گودالی که قرار است کلاغ در آنجا دفن شود مانع از اتمام مراسم تدفین می‌شود.

چادر بر سر کردن مادر و حرکت به سمت گورستان و چیزهایی را زیر لب زمزمه کردن که تداعی‌کننده ذکر گفتن و بسم‌الله گفتن هنگام رد شدن از جاهای تاریک یا قبرستان است، همچنین فاتحه خواندن بر سر قبر از دیگر دلالت‌های دینی در این داستان است.

۵.۳. باورهای عامیانه و اسطوره‌های دربارهٔ مار

در پایان داستان زمانی که راوی و برادرش گودالی را برای دفن کلاغ می‌کنند، ناگهان مار دراز و قطوری را درون گودال می‌بیند. مادر از ترس پا به فرار می‌گذارد و در تاریکی شب گم می‌شود و راوی و برادرش ابتدا به مار زل می‌زنند و خشکشان می‌زند، اما با شنیدن صدای فش فش مار شروع به دویدن می‌کنند. راوی فقط سایهٔ مبهم برادرش را می‌بیند که جلوی چشمانش ورجه ورجه می‌کند و پشت تصویر مار مخفی می‌شود. برادر راوی بر زمین می‌افتد و راوی نمی‌فهمد که او بلند می‌شود یا نه، اما راوی می‌دود تا به خانه می‌رسد. در واقع در این مبارزه با اقتدار سنت، این برادر راوی است که ابتدا از پا در می‌آید؛ او در آغاز بر کشتن کلاغ اصرار داشت، اما بعد از مدتی مخالفت کرد؛ در ماجرای کشتن کلاغ هم او تنها نظاره‌گر بود اما در پایان داستان دیگر از او خبری نیست، گویا « پدرکشی » به « پسرکشی » ختم شده است، زیرا مار، این نشانهٔ اهریمنی به دنبال اوست. « در داستان پیدایش آتش در شاهنامه اهریمن مار را - که هم‌ریشهٔ مرگ است - پدید می‌آورد، همچنین بر دوش ضحاک دو مار رویدند که با خوردن مغز سر جوان، روزگار وی را سیاه کردند » (یاحقی، ۱۳۶۹: ۳۸۱)، البته مار در مفهوم نمادین خود به مفاهیم وسیع و متنوعی دلالت دارد. پوست‌اندازی ماران را نمادی از مرگ و تولد مجدد آنان به شمار آورده‌اند. یونانیان مانند بسیاری از اقوام دیگر مارها را تجسم ارواح مردگان به‌ویژه نیاکان قهرمان قبیله یا خانواده می‌شمردند. در دورهٔ رنسانس نیز مار به عنوان نماد زمان و جاودانگی و نشان زمان - پدر محسوب می‌شد (ر. ک. هال، ۱۳۸۳: ۹۳-۹۸).

در داستان « کلاغ سفید » مار در گورستان و از گودالی که برای دفن کلاغ کنده‌اند خارج می‌شود و مانع دفن جسد می‌گردد. این مار می‌تواند نماد دیگری برای پدر باشد، پدری که به شکل کلاغی درآمده و همسر و پسرانش قصد هلاک او را کرده‌اند تا از سیطرهٔ قدرت و شومی او خارج شوند، اما این اقتدار به گونه‌ای دیگر خود را نمایان می‌سازد. مار نماد تولد مجدد و جاودانگی نیز به شمار می‌رود، پس اقتدار مرد- پدر نیز جاودانه خواهد بود. البته مار در روایات اسلامی نشانهٔ فریب نیز هست، چون با ابلیس در اغوای آدم همکاری کرد. در این داستان نیز مار در گودال نمایان می‌شود تا مادر و پسران را فریب دهد تا از دفن کلاغ (پدر) سر باز زنند و چون کلاغ دفن نشده است، پس در پایان داستان این توهم برای راوی ایجاد می‌شود که پدر با ریش‌های بلند، با چهره و لباس‌های خاک‌آلود و با چشمان وقرزده‌اش درست بر همان سکویی نشسته است که راوی پس از کشتن کلاغ بر آن نشسته بود.

۶.۳. نقش سنتی زن در خانواده

زن در داستان « کلاغ سفید » جایگاه سنتی خود را تمام و کمال حفظ کرده است. معمولاً زنان بیش از مردان به خرافات و سحر و جادو اعتقاد دارند؛ اعتقاد تنها شخصیت زن این داستان به خرافه و سنت نیز از همان آغاز آشکار است؛ او مانع کشتن کلاغ می‌شود چون از شومی عاقبت این عمل می‌ترسد، اما سرانجام به واسطهٔ روح بی‌آلایش و پاکش خوابی می‌بیند که به دنبال تعبیر آن است. اساساً در فرهنگ ما زنان بیشتر به خواب و تعبیر آن اهمیت می‌دهند.

مادر بنا به گفتهٔ راوی طرز استفاده از تفنگ را نمی‌داند، پس همچون زنان دیگر اهل کشت و کشتار هم نیست، اما نقش او در تحریک پسران بسیار پررنگ است. اصرار او بر گرفتن تفنگ و استفاده از حربهٔ گریه برای تحریک پسران

سرانجام به ثمر می‌رسد و راوی کلاغ را می‌کشد. نقش مادر در اجرای مراسم تدفین و خواندن نماز میت نیز غیر قابل انکار است. مخفی‌کاری یکی دیگر از خصلت‌های زن در این داستان است؛ کلاغ برخلاف سنت، کشته شده است پس این عمل باید مخفی بماند؛ مادر اصرار دارد که نباید کسی متوجه کارهایشان شود و بعد کلاغ مرده را زیر چادرش مخفی می‌کند. نقش فعال و تأثیرگذار مادر در غیاب پدر، در اداره خانواده و پاسداشت سنت‌ها در این داستان به خوبی نمایان است.

۷.۳. خویشاوندکشی

خوانش دیگری از داستان «کلاغ سفید» خواننده را به سوی مضمون «پدرکشی» سوق می‌دهد. «فرزندکشی» در اسطوره‌های ایرانی در وجود رستم ممتل شده است اما «پدرکشی» منشأ غربی دارد که نماد آن ادیپ است. اسطوره‌سازی در داستان مدرن از الگوهای کهن پیروی نمی‌کند، از این رو داستان «کلاغ سفید» به «پدرکشی» روی آورده است. اما به رغم این جابه‌جایی، پدر همچنان نامیرا و سرنوشت پسر متداعی ناکامی سهراب است، به عبارت دیگر دور، تکرار یا «بازگشت همان»، نتیجه‌ای است که هم بر اسطوره کهن و هم بر اسطوره نو مترتب است (سمیعی، ۱۳۸۳: ۲۳).

پدر در اساطیر نمایشگر تمامی چهره‌های مقتدر است: رئیس، ارباب، استاد، حامی و خدا. نقش پدرسالارانه در اسطوره‌ها نقشی است که تمامی کوشش‌های بیرون آمدن از زیر بار قیمومت را خنثی می‌کند و در ارتباطها تأثیری محروم کننده، محدود کننده، اجحاف‌گر و عقیم کننده دارد. پدر نشانه اقتدار به معنای سنتی است که در مقابل نیروهای جدید تغییر قرار گرفته است. پدر نه تنها موجودیتی است که ما می‌خواهیم در تصاحب داشته باشیم، بلکه در ضمن موجودیتی است که می‌خواهیم بشویم و باشیم؛ این جریان از طریق حذف پدر- غیر و حصول پدر- خود صورت می‌گیرد. یک چنین همذات‌پنداری با پدر باعث حرکت مضاعف مرگ (او) و زندگی دوباره (خود) می‌شود، بدین ترتیب همواره پدر چون تصویری دائمی و متعالی باقی می‌ماند (شوالیه و گربران، ۱۳۷۹: ۱۸۰-۱۸۱).

کلاغ در این داستان دالی است که بر مدلول پدر دلالت می‌کند یا نشانه‌ای از پدر است. فرزند نشانه پدر را می‌کشد ولی نماد آن - سنت - نامیراست. به عبارت دیگر، پدر در برابر نشانه کلاغ، نماد است اما این نماد خود نشانه‌ای از نمادی بزرگ‌تر است که سنت محسوب می‌شود و در وجود پدر بازگشته تعیین می‌یابد. به این ترتیب، پدرکشی در جامعه مرد-پدرسالار، نه تنها خدش‌های به اقتدار سنت وارد نمی‌کند، بلکه باعث تحکیم آن نیز می‌شود. اندیشه پدرکشی در سایه یا زیر سلطه سنت، ناشی از اندیشه ثنوی است؛ پسر خود را خیر مطلق می‌پندارد، اما با کشتن پدر در جایگاه شر مطلق می‌نشیند، در این وضعیت تحوّل بنیادی به وقوع نمی‌پیوندد، بلکه جابه‌جایی صوری صورت می‌گیرد (ر. ک. سمیعی، ۱۳۸۳: ۲۶-۲۷).

راوی پس از کشتن کلاغ روی سگوی جلوی اتاق می‌نشیند، درواقع جایگاه اقتدار پدر را اشغال می‌کند، اما پس از بازگشت از گورستان، پدر را در همان جایگاه می‌بیند، گویا پدر به پا خواهد خاست تا راوی را به جزای عملش برساند و اسطوره «پسرکشی» به جای «پدرکشی» تکرار شود.

مرگ دیگری که در داستان به آن اشاره می‌شود مرگ برادر مادر است. برادر مادر دو سال پیش که سر و کله کلاغ سفید پیدا شد و پدر غیبش زد، ناگهان از دنیا رفت و به نظر راوی «آخر هم معلوم نشد چرا»؛ این ابهام وقتی با خوشحالی مادر از کشتن کلاغ (نشانه پدر) و فاتحه خواندن مادر در کنار قبر برادر، هنگام دفن کلاغ همراه می‌شود، می‌تواند نشانه‌هایی از کشتن برادر به دست پدر تلقی شود، درواقع نویسنده به این وسیله به نزاع خانوادگی در فرهنگ خود اشاره‌ای ابهام‌آمیز می‌کند.

۴. نتیجه‌گیری

ادبیات عرصه گسترده‌ای است که بازتاب‌دهنده افکار، باورها و فرهنگ هر قوم و ملتی است. تحلیل نشانه‌شناختی متون ادبی می‌تواند دریچه‌ای را به روی خوانندگان بگشاید تا به فهم بهتر و درست‌تری از دلالت‌های متون ادبی دست یابند. بررسی نشانه‌شناختی داستان کلاغ سفید از منظر مطالعات فرهنگی بیانگر آمیختگی فرهنگ اسلامی و ایرانی است و نشانه‌هایی از فرهنگ سنتی را در کنار نمودهایی از فرهنگ مدرن به نمایش می‌گذارد. علاوه بر این، گوناگونی دلالت‌ها و به‌کارگیری دلالت‌های متناقض در این داستان کوتاه یکی از ویژگی‌هایی است که نشانه جذّابیت ادبیات داستانی معاصر و توانایی نویسندگان در خلق صحنه‌های بدیع و بکر است.

در عنوان داستان، کلاغ - که معمولاً به سیاهی و شومی معروف است - با صفت سفید همراه می‌شود؛ در واقع نویسنده با آشنایی‌زدایی، در آغاز داستان، کلاغ سفید را به جای کلاغ سیاه نشانده است؛ اما در پایان داستان سیاهی و شومی کلاغ آشکار می‌شود.

خواب و رؤیا نیز در این داستان وسیله‌ای برای آگاه شدن از ضمیر ناخودآگاه است و نشانه‌هایی را برای رسیدن به مطلوب به روی اشخاص باز می‌کند. رقص هم در این داستان از مفهومی نمادین برخوردار است؛ یک‌بار نشانه‌ای از شادی و سرخوشی است و بار دیگر نشانه‌ای از جنون محسوب می‌شود. مراسم تدفین، اقامه نماز و نوع پوشش نیز نشانه‌هایی از باورهای مذهبی را به تصویر می‌کشد. در این داستان مار هم دلالت‌های گوناگونی را با خود به همراه دارد؛ هم نشانه اهریمنی و نابودی است و هم نماد تولد و جاودانگی به شمار می‌رود. همچنین پدر نشانه اقتدار است و زن - که در این داستان در سیمای مادر خانواده جلوه‌گر است - نقش سنتی خود را حفظ کرده است.

منابع

- ابادری، یوسف و نادر امیری (۱۳۸۴) «بازخوانی رمان شوهر آهوخانم»، فصلنامه مطالعات فرهنگی و ارتباطات، سال اول، شماره ۴، پاییز و زمستان، صص ۷۸-۵۵.
- _____ و شاپور علی بهیان (۱۳۸۶) «در مصاف دیگری (بازخوانی سه رمان فارسی در پرتو گفتمان غربزدگی)»، فصلنامه مطالعات فرهنگی و ارتباطات، سال سوم، شماره ۱۰، زمستان، صص ۹۹-۱۳۰.
- استوری، جان (۱۳۸۶) *مطالعات فرهنگی درباره فرهنگ عامه*، ترجمه حسین پاینده، تهران، آگه.
- جاوید، حسین (۱۳۸۳) «کلاغ سفید»، داستان امروز ایران، جلد ۱، تهران، دفتر شعر و داستان.
- دیورینگ، سایمون (۱۳۸۲) *مطالعات فرهنگی (مجموعه مقالات)* ترجمه نیما ملک‌محمدی و شهریار وقفی‌پور، تهران، تلخون.
- رهادوست، بهار (۱۳۸۲) «رویکرد بین‌رشته‌ای و مطالعات ادبی»، زیباشناخت، شماره ۹، صص ۱۹۵-۲۰۱.
- سمیعی، عنایت (۱۳۸۳) «نقد داستان کلاغ سفید»، داستان امروز ایران، جلد ۱، تهران، دفتر شعر و داستان.
- شرف‌الدین، سیدحسین (۱۳۸۷) «مکتب مطالعات فرهنگی»، معرفت، شماره ۱۲۶، و پرتال فرهنگی اطلاع‌رسانی نور: <http://noor.portal.net>.

- شوالیه، ژان و آلن گربران (۱۳۷۸-۱۳۷۹) فرهنگ نمادها، جلد ۲ و ۱، ترجمه سودابه فضایی، تهران، جیحون.
- _____ (۱۳۸۵) فرهنگ نمادها، ترجمه سودابه فضایی، تهران، جیحون.
- غیائی، محمدتقی (۱۳۸۲) نقد روانشناختی متن ادبی، تهران، نگاه.
- گرین، کیت و جیل لبیهان (۱۳۸۳) درسنامه نظریه و نقد ادبی، ترجمه گروه مترجمان، ویراستار حسین پاینده، تهران، روزنگار.
- میرفخرایی، تژا (۱۳۸۴) «زمن‌های عامه‌پسند ایرانی؛ سازگاری زن»، فصلنامه مطالعات فرهنگی و ارتباطات، سال اول، شماره ۴، پاییز و زمستان، صص ۱۹۷-۲۲۱.
- میلنر، آندرو و جف براویت (۱۳۸۵) درآمدی بر نظریه فرهنگی معاصر، ترجمه جمال محمدی، تهران، ققنوس.
- هال، جیمز (۱۳۸۳) فرهنگ نگاره‌ای نمادها در هنر شرق و غرب، ترجمه رقیه بهزادی، تهران، فرهنگ معاصر.
- یاحقی، محمدجعفر (۱۳۶۹) فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی و سرروش.

پیوست: داستان کلاغ سفید

آن کلاغ سفید که دو سال از کار روی شاخه درخت بید حیاط خانه‌مان می‌نشست و صدای قارقارش همیشه بلند بود، پدرم بود و ما نمی‌دانستیم. در این دو سال، چندین بار تلاش کردیم که کلاغ را از آنجا دور کنیم، اما موفق نشدیم. حتی یکبار برادرم می‌خواست با گلوله تفنگ شکاری‌اش، کلاغ را از پا درآورد، اما مادرم نگذاشت؛ می‌گفت:

« از همان روزی که سر و کله این کلاغ پیدا شده، پدرتان گم شده. اگر بلایی سر این کلاغ بیاورید، ممکن است دوباره یک نفر دیگر را سر به نیست کند».

فقط مادرم نبود که مخالف کشتن کلاغ بود، تمام کسانی که کلاغ را می‌دیدند، سفیدی عجیب پره‌های کلاغ، بهت‌زده‌شان می‌کرد و تنها چیزی که به ذهنشان می‌رسید این بود که این کلاغ شوم است و به هیچ وجه نباید آزاری به او رساند. تنها من و برادرم بودیم که اصرار بر کشتن کلاغ داشتیم، اما بعد از مدتی برادرم مخالفت کرد. شش، هفت شب نخواییده بود و کلاغ را زیر نظر گرفته بود. از وقتی فهمید که کلاغ، حتی شبها هم روی درخت می‌نشیند و بدون آب و غذا زنده مانده، ترس برش داشت. روزی هزار مرتبه خدا را شکر می‌کرد که آن روز مادرم نگذاشته بود به کلاغ شلیک کند. فکر می‌کردم این ماجرا لااقل چهارصد، پانصد سال - یعنی به اندازه عمر کلاغ - ادامه داشته باشد؛ تازه اگر عمرش، مثل همه خصوصیاتش، با کلاغهای دیگر، تفاوتی نداشت. اما دیروز بالاخره طلسم شکسته شد. هوا گرگ و میش بود که با فریادهای پی‌درپی مادرم، از خواب بیدار شدیم. دانه‌های درخت عرق صورت گردش را - که مثل صورت گربه بود - پوشانده بود و موهای سفید حنا بسته‌اش، روی سرش سیخ شده بود. هرچه سعی کردیم آرامش کنیم، نشد. همان‌طور در رختخوابش نشسته بود و چشمان ریزش را - که برخلاف چشمان گربه درخششی نداشت - به نوبت به من و برادرم می‌دوخت. تا وقتی آفتاب زده بود، حتی یک کلمه هم حرف نزد. ما هم نشسته بودیم و نمی‌دانستیم که باید چه کار کنیم.

هوا که روشن شد، برخاست و مستقیم به سمت تفنگ شکاری برادرم که به دیوار آویزان بود، رفت. تفنگ را برداشت و دوید به طرف حیاط. من هم بلند شدم و هراسان دنبالش رفتم. می‌دانستم که طرز استفاده از تفنگ را نمی‌داند، اما باز هم می‌ترسیدم. وقتی کنارش رسیدم، دیدم تفنگ را به سوی کلاغ نشانه رفته و می‌خواهد شلیک کند، اما نمی‌تواند. تفنگ را از دستش کشیدم و فریاد زدم: «معلوم است چه کار می‌کنی؟» حرفی نزد، اما به سویم حمله‌ور شد تا تفنگ را از دستم بگیرد. من که تا آن موقع، معتقد بودم که باید کلاغ را بکشیم، داشتم ناخواسته با نظر خودم مخالفت می‌کردم. مادرم بار دیگر سعی کرد تفنگ را بگیرد اما وقتی نتوانست، به گریه افتاد و بالاخره گفت: بکشیم... باید بکشیمش. دراز کشیده بود روی زمین و زار و زار گریه می‌کرد. دستم را زیر کمرش انداختم. یله که شد گفتم: تو بگو چه شده، من خودم می‌کشمش.

برادرم که در این مدت، از پشت پنجره اتاق، ما را تماشا می‌کرد، با لیوانی آب به حیاط آمد. آشکارا می‌لرزید. آب را به زور در حلق مادرم ریخت و دوباره برگشت به اتاق. مادرم هنوز همان‌طور روی زمین دراز کشیده و زل زده بود به کلاغ. جوری نگاهش می‌کرد که انگار اولین بار بود می‌بیندش. تفنگ را به دست دیگرم دادم و راه افتادم طرف اتاق. هنوز پایم را داخل نگذاشته بودم که دیدم بلند شد و آمد به سمت من، باید بکشیمش، خودش گفت، به خدا خودش گفت. گفتم: چه می‌گویی؟ زده به سرت. کی گفت که باید بکشیمش؟ افتاد به پاهایم و زد زیر گریه و گفت: پدرت، پدرت گفت، صبح ۹۲ دانش‌آموزان فارس لیرا

برادرم همان‌طور که به سیگارش پُک می‌زد، به طرفم آمد و گفت: بگذار ببینم چه می‌گویدی، چرا این‌طور می‌کنی؟ سیگار را از دستش گرفتم و دو سه پُک عمیق زدم. مادرم در میان گریه، خوابی را که دیده بود، برای برادرم تعریف می‌کرد. خود را بی‌توجه نشان می‌دادم اما داشتم به‌دقت صحبت‌هایشان را گوش می‌کردم.

مادرم می‌گفت که دیشب، پدر- درحالی‌که سرش روی بدن همین کلاغ سفید بوده- پرواز کنان به سمت او آمده و گفته که باید کلاغ- یعنی خودش- را بکشیم. بعد دوباره پرواز کرده و روی شاخه درخت بید نشسته است. حرف‌های مادرم که تمام شد، گریه‌اش هم قطع شد. برادرم به سویم آمد و بی‌آنکه چیزی بگوید، دوباره به اتاق رفت. رنگش سفید شده بود- حتی سفیدتر از مادرم- انگار خون در بدنش نبود. صدای کشیدن گلنگدن که در حیاط پیچید، باز پشت پنجره آمد و به تماشا ایستاد. مادرم هم لبخندزنان بلند شد و شروع کرد به رقصیدن. بی‌توجه به سمت درخت بید رفتم و مگسک را روی سر کوچک کلاغ- که با هر بار قارقار کردن، جابه‌جا می‌شد- نشانه رفتم. انگار کلاغ هم چیزهایی فهمیده بود که صدای قارقارش بلندتر شده بود.

دستم می‌لرزید و در دایره کوچک مگسک، سر کلاغ، برگ‌های زرد و سبز درخت بید و ابرهای سیاه، جا عوض می‌کردند. ماشه را چکاندم، رقص مادرم قطع شد و برادرم هم به حیاط دوید. کلاغ روی شاخه درخت نبود. رفتم و باغچه زیر درخت بید را گشتم. در گوشه باغچه، کلاغ سیاهی را پیدا کردم. گلوله‌ای از زیر بال چپش وارد شده بود و از کنار چشم راستش بیرون آمده بود، بدون اینکه حتی یک قطره خون روی بدن کلاغ باشد. اگر انگشت سبابه را در سوراخی که توسط گلوله ایجاد شده بود می‌کردی، می‌شد کلاغ را دور دست بچرخانی. پاهای کلاغ را گرفتم و بلندش کردم. چشمشان که به کلاغ افتاد، قیافه‌هایشان تماشایی بود. از تعجب دهانشان باز مانده بود و از ترس مثل بید می‌لرزیدند. کلاغ را وسط حیاط انداختم و نشستم روی سگوی جلوی اتاق.

کلاغ را هفت بار غسل دادیم و جای گلوله و سوراخ‌های دیگر بدنش را کافور زدیم. تکه‌ای از کفنی را که پدرم سه سال پیش- یعنی یک سال قبل از گم‌شدنش- برای خودش تهیه کرده بود، بریدیم و کلاغ را کفن‌پوش کردیم. بعد مادرم جلو ایستاد و دو رکعت نماز میّت خواندیم. دیروز هم مادرم مجبورم کرده بود که دو رکعت نماز بخوانم. می‌گفت چون به جسد کلاغ دست زده‌ای، واجب است دو رکعت نماز بخوانی. نماز که تمام شد تا تاریک شدن هوا منتظر شدیم.

مادرم گفت: نباید کسی متوجه کارهایمان شود. به همین دلیل بود که کلاغ را شب به گورستان بردیم. هیچ از این کارها خوشم نمی‌آمد اما مجبور بودم.

پاسی از شب گذشته بود که جسد کلاغ را از یخچال بیرون آوردیم. مادر کلاغ را زیر چادرش مخفی کرد، و برادرم هم بیل و کلنگ کوچکی برداشت. تنها من دست خالی بودم. چند قدم جلوتر از آنها می‌رفتم و وانمود می‌کردم که اصلاً نمی‌ترسم. در راه همه‌اش فکر می‌کردم برادرم که روز روشن با آوردن اسم مرده، خودش را خراب می‌کرد، چه‌طور این همه خونسرد است. انگار مادرم هم نترسیده بود. تند و تند راه می‌آمد و زیر لب چیزهایی زمزمه می‌کرد که نفهمیدم چیست. خیلی طول نکشید که به گورستان رسیدیم. چشمم که به سنگ قبرها افتاد، هیبت گورستان و تاریکی و سکوت شب، بدنم را به لرزه انداخت. سعی کردم که سال تولد و مرگ مرده‌ها را از روی سنگ قبرها بخوانم تا سرگرم شوم. سه چهار تا، بیشتر نخوانده بودم که برادرم صدایم زد. کلنگ را برداشته بود و داشت گودال حفر می‌کرد. از من خواست که با بیل خاکها را بیرون بریزم. مادرم کلاغ را روی زمین گذاشته بود و کنار قبری فاتحه می‌خواند. دقت که کردم، دیدم قبر برادرش است، همان که دو سال پیش، شب صحیح و سالم خوابید و صبح دیگر بلند نشد. آخر هم معلوم نشد چرا.

گودال، نیم‌متری عمیق نشده بود که یکدفعه صدای فش فش و خش‌خش‌تکانی به گوشمان خورد. هر دو با ترس عقب پریدیم و فریادهای ناخودآگاهمان را شنیدیم. مار دراز و قطوری چنبره زده بود درون گودال. مادر که چشمش به مار افتاد، چادر را از سرها کرد و با سرعتی که با پادردهای همیشگی‌اش جور در نمی‌آمد، در تاریکی شب گم شد. من و برادرم زل زده بودیم به مار و سر جایمان خشک شده بودیم.

صدای فش فش دوباره مار که بلند شد، بی‌اراده شروع کردیم به دویدن. دیگر نه جاده خاکی و سنگلاخ گورستان را می‌دیدم و نه صدای ناله‌های شبانه جیر جیر کهها را می‌شنیدم. فقط سایه مبهم برادرم بود که جلوی چشمانم ورجه ورجه می‌کرد و پشت تصویر مار مخفی می‌شد.

برادرم افتاد و روی زمین ولو شد. نفهمیدم بلند شد یا نه. مثل گورخری که یوزپلنگی تعقیبش کرده باشد، می‌دویدم. هوا گرگ و میش بود که به خانه رسیدم. مادرم می‌رقصید و پدرم با ریشهای بلند، با چهره و لباسهای خاک‌آلود، روی سکوی جلوی اتاق نشسته بود و با چشمان وقزده‌اش به من نگاه می‌کرد (جاوید، ۱۳۸۳).